درس هفتصد و هفتاد و ششم

بی معنا بودن مقام اجمال و مقام تفصیل در علم باری و علم عنائی

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحیم
و ذهب الشیخ المتألهُ المتعصّبُ الأفلاطون و مُعلّمیه و حُکماءِ الفُرس موافِقاً لهم ـ إلی أنه یجب أن یکونَ لکلّ نوعٍ من الأنواعِ البسیطةِ الفلکیة و العنصریة و مُرکّباتها النباتیة و الحیوانیة عقلٌ واحدٌ مجرّدٌ عن المادّة مُعتَنٍ فی حَقّ ذلک النوع ـ و هو صاحبُ ذلک النوع و ربُه و قد استَدلَ علیٰ إثباتها بِوجوه.[1]

صحبت ما در مسئلهٔ مثل افلاطونی و کیفیت قضاء و قدر و بداء به آن مباحثی رسید که در نظر رفقا هست که عرض شد در علم باری و علم عنائی مقام اجمال و مقام تفصیل معنا ندارد و حقایق ربوبی در عین کشف تفصیلی به همان تحقق عینی خارجی بوده است که ما الآن مشاهده می‌کنیم و نسبت به چیزهایی که مشاهده نمی‌کنیم قصور از ماست اما این به معنای عدم تحقق نیست؛ این‌طور نیست که الآن فردا وجود نداشته باشد، الآن که من صحبت می‌کنم فردا وجود دارد منتها ما از ادراک احساسِ فردا عاجز و ناتوان هستیم. اگر از این عجز بیرون بیاییم و بر قوانین ماده احاطه پیدا کنیم و قوانین ماده را در اختیار بگیریم همان‌طور که الآن وجود حال را احساس می‌کنیم همین‌طور وجود فردا و پس‌فردا و گذشته را **بِاحساسٍ واحد و بِلحظةٍ واحدةٍ** احساس می‌کنیم. تازه این مربوط به مسئلهٔ مثال و ملکوت می‌شود اما در آن عوالم ربوبی این مسئله دقیق‌تر است و جنبهٔ ثبات در آن عوالم قوی‌تر می‌باشد به‌طوری‌که کسی که بر همهٔ عوالم احاطه داشته باشد و به مرتبهٔ فعلیت تامّه رسیده باشد در آن جنبهٔ ثبات به‌اندازه‌ای قوی است که همان‌طور که بر خود اراده دارد و به علم حضوری نفس خود را اراده می‌کند [نسبت به عوالم دیگر هم این‌گونه است].

هم‌رتبه بودن مقام اجمال و مقام تفصیل

در اینجا حرف‌های عجیبی هست که باید اینها را در مباحث شهودی بزرگان و عرفاء و روایاتی که از ائمه علیهم‌السّلام در این باب رسیده جستجو کرد که چطور نفس ولیّ الهی ـ چه پیامبر باشد و چه امام علیه‌السّلام باشد و چه عارف کامل باشد ـ از نقطه‌نظر ثبوت به مرتبهٔ ثبوت تام و به مرتبهٔ فعلیت محضه رسیده است ولی همین نفس در مراتب تعیّن خارج، منطبق با تعیّن خارج عمل می‌کند. در بعضی از موارد اتفاق می‌افتد

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۵۳.

که آنها همین شهود و همین احساس را برای سایر افراد نیز به مرحلهٔ بروز و ظهور درمی‌آورند که آن دیگر مواردی هست که باید آنها را در کتب مفصّلات جستجو کرد.

علیٰ‌کلّ‌حال اینکه صحبت می‌شود که در مقام علم عنائی، علم اجمالی نسبت به عینیّت اشیاء است اما در مقام تفصیل آن علم متبدل به علم تفصیلی در نشئهٔ ظاهر و عالم شهادت می‌شود، عرض شد که این مطلب چندان دقیق و قابل تأمل نیست بلکه مقام اجمال و مقام تفصیل در یک مرتبه و در یک رتبه قرار گرفته است؛ یعنی در عین اجمال تفصیل است و در عین تفصیل اجمال است. این همان نکته‌ای است که بسیاری از بزرگان مثل مرحوم میرداماد و همین‌طور خود مرحوم صدرالمتألهین ـ رضوان الله تعالی علیهم ـ که یک اشاراتی به این قضایا دارند، خب آنهایی که مقام کشف دارند که جای خود دارند، با اینکه تا حدودی مطلب را فهمیده‌اند و انسان از لابلای کلمات و عباراتشان احساس می‌کند که به این مسئله رسیدند ولی ما در عبارات آنها اضطراب می‌بینیم و این به‌خاطر همین مسئله است که نتواستند بین اجمال و تفصیل جمع کنند. وقتی که به اجمال می‌رسند می‌گویند که این عنوان اجمال با تفصیل منافات دارد و وقتی به تفصیل نگاه می‌کنند می‌گویند که این تغییر و تحول در اجمال پیدا شده است. پس این دو باهم چطور جمع می‌شوند؟! از یک طرف از هیچ‌کدام هم نمی‌توانند دست بردارند! نه می‌توانند اجمال را کنار بگذارند و نه تفصیل را کنار بگذارند! اجمال را نمی‌توانند کنار بگذارند چون بالأخره این عالم در مقام تعینات خودش و در ظهورات و تقیّدها و قیدهای خودش دیگر معنا ندارد که در آن وجود منبسط، مجرد، بسیط، صرف الحقیقه و صرف الوجود به همین قیود، شکل، کم، عرض و جوهر وجود داشته باشد پس باید یک تغییر و تحولاتی پیدا شود که بتواند با آن وجود بحت و بسیط و صرف الوجود سنخیت پیدا بکند.

اینجاست که ناچار باید اجمالی را پذیرفت که همین منبسطات در این عوالم مختلفهٔ امتزاجات مادی بالأخره از نقطهٔ اتصالش به آن عالم بحت و بسیط به چه تغییر و تحوّلی باید بیفتد و به چه کیفیتی باید قرار بگیرد! چگونه ممکن است یک وجود مقید و مادی و محدود بتواند خود را در یک وجود لاحد و لارسم و اطلاقی جای بدهد؟! خب با همدیگر منافات دارند! خودتان دارید می‌گویید: قید و ماده، خب آنجا که ماده و حد و کیف معنا ندارد! اگر بخواهد با حد باشد همین حلول محدود در لامحدود موجب محدودیت لامحدود خواهد شد! چون لامحدود وقتی به این محدود می‌رسد خودش حد می‌خورد پس این خُلف است چون از لاحدی و اطلاقی خودش خارج می‌شود. اینجاست که گیر کردند؛ یعنی من‌حیث‌المجموع نتوانستند یک برداشت روشن و واضحی را ارائه بدهند. یک چیزی فهمیدند و به قول معروف «این‌قدر هست که بانگ جرسی

می‌آید»[1] ولی نتوانستند این مطلب را در عبارات و کلمات بیان کنند.

آثار برداشتن عدم سنخیت بین ماده و مجرد

من خیال می‌کنم با توجه به مطالبی که ما در گذشته نسبت به این قضیه بیان گفتیم دیگر شک و شبهه‌ای برای این مسئله باقی نمانده باشد که ما در اینجا عدم سنخیت بین ماده و مجرد را از میان برداشتیم و با برداشتن عدم سنخیت بین ماده و مجرد در اینجا یک حقیقت واحده تشکّل پیدا می‌کند که این حقیقت واحده به صور مختلفی در عین تشخّص و در عین تعیّن درمی‌آید. یعنی در عین اینکه این سیاه است در همان عین هم سفید است و در همان عین قرمز است و در همان عین سبز است؛ یعنی در لحظه‌های مختلف....

ماده و مجرد دو ظهورِ یک حقیقت

تلمیذ: عدم منافات؟

استاد: بله، عدم منافات. عرض کردم ما عدم سنخیت بین همان ماده و مجرد را برداشتیم و سنخیت ایجاد کردیم. بنابراین عرض شد که در اینجا دیگر ماده با مجرد در تنافی و تقابل نیست بلکه ماده و مجرد دو ظهور یک حقیقت است؛ هردوی اینها دو ظهور یک حقیقت واحده است منتها از یک دید وقتی انسان به این حقیقت از یک منظر و مرأیٰ نگاه بکند آن را مجرد می‌بیند و از یک منظر و مرأی دیگر آن را ماده و دارای خصوصیت ماده می‌بیند. یک تعیّن در اینجا بیشتر نیست.

همین مطلب را شما بالا ببرید بالا ببرید، به عالم دیگر می‌رسید، به عالم صور می‌رسید و از صور رد می‌شوید و به عالم معنا می‌رسید و از معانی متفاوته می‌گذرید و به معنای واحد می‌رسید و مقام اجمالی که آقایان می‌گویند را در آنجا می‌شود تصور کرد یعنی وقتی که همهٔ اینها حضور و وجود دارند درعین‌حال اینها به یک نقطهٔ واحده می‌رسند که در آن نقطهٔ واحده مقام جمعیت در عین آشفته‌حالی هست!

منال ای دل که در زنجیر زلفش *** همه جمعیت است آشفته‌حالی[2]

مقام اجمال همان مقام وحدت هوهویه

آن مقامی که مقام اجمال هست همان مقام وحدت هوهویه است که در آنجا تعابیر مختلفی از این مسئله

---

[1] . اشعار منتسب به حافظ، شعر ۱۱:
کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست *** قدر هست که بانگ جرسی می‌آید

[2] . دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۴۶۳.

می‌شود. پس علم عنایی حق نسبت به ظهورات خودش و نسبت به آثار خودش با این تشخص خارجی و با این تعیّن خارجی هیچ تفاوتی نمی‌کند. یعنی دیگر ما اصلاً نمی‌توانیم نسبت به این مسئله فکر و صحبت بکنیم که این عالم از چه وقتی و چند سال پیش بوده است؟ یک میلیون دو میلیون یک میلیارد... مدام جلو برویم جلو برویم، مدام عرضی [جلو برویم] تا به قول شما به بیگ‌بنگ می‌رسیم که در آنجا یک انفجاری شده و بعد از آنجا ظلمت است! یعنی به این نقطه رسیدیم و یک‌دفعه از این نقطه یک انفجاری انجام شد! امروزه هم که می‌گویند که این حرف‌ها کشک است و این چیزها [منسوخ شده است]! هر روز یک چیزی می‌گویند! به آنجا که رسید بعدش ظلمت است و اصلاً دیگر این مسئله قابل طرح نیست چون در اینجا دیگر وجودی در قبال عدم نیست که قبل از او عدم باشد بلکه یک حقیقت واحده است که هیچ قبل ندارد تا انسان بخواهد برای نقطهٔ شروع وقتی را تعیین کند. تمام این عوالم ربوبی، عوالم لاهوت، جبروت، ملکوت علیا و سفلیٰ، عوالم برزخ، مثال، ماده و امثال‌ذلک در یک تجلی واحد ـ نه دو تجلی ـ به‌وجود آمده است. این‌طور نبود که عالم جبروت به‌وجود آمده سپس خداوند یک طرفی نشست و مقداری استراحت کرد که حالا خسته شدیم و خیلی زحمت کشیدیم و یک مدتی بگذرد سپس یک تجلی دیگر مانند لاهوت بعد از جبروت ایجاد می‌کنیم!! بعد یک مقدار صبر کند که نه! خیلی کار کردیم!! قضیه این‌طوری نیست! خدا خستگی ندارد؛ ﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾.[1] کل ماسوی‌الله در یک تجلی واحد خلق می‌شود! ماسوی‌الله به چه می‌گویند؟ به این کاغذ می‌گویند! این ماسوی‌الله هست یا نیست؟! هست! این پارچ آب و بنده و جناب‌عالی تمام اینها ماسوی‌الله است! این را هم قبلاً عرض کردیم که آن خلق در چه مرتبه‌ای از آن تجلی است و همهٔ اینها دوره و بازگشت به مطالب گذشته است. این به چه کیفیتی است؟ یعنی بوده است زمانی که بر خدا گذشته است! همهٔ اینها غلط است، اصلاً دیگر در آنجا زمان معنا ندارد منتها از ضیق عبارت می‌گوییم که بوده است زمانی که بر خدا گذشته و خبری از خلق او نبوده است! میلیاردها سال هزارها هزار و میلیاردها میلیارد سال گذشته بعد خدا از اینکه تنهاست خسته شده و با خود گفته است که خب حالا دست به‌کار شویم و خلقی از خود به‌وجود بیاوریم! زید و عمروی به‌وجود بیاوریم، شیطان و ملکی به‌وجود بیاوریم، دریا و سماواتی به‌وجود بیاوریم و منظومه و سیاراتی به‌وجود بیاوریم! خسته شدیم! تنها هستیم دیگر! «**كُنتُ كَنزاً مَخفياً فَأحببتُ أن أُعرف فخلقتُ الخلقَ لِكی أُعرف**»[2] خلاصه خودی نشان بدهیم و چیزی نشان بدهیم و بعد اراده بر این تعلق بگیرد! این تصور

---

[1] . سوره بقره (۲) آیه ۲۵۵. امام شناسی، ج ۱۴، ص ۱۰۵:
«وی را نه چرت و پینگی و نه خواب فرا نمی‌گیرد.»

[2] . عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۵۵؛ بحار الأنوار، ج ۸۴، ص ۱۹۹؛ تفسیر بیان السّعادة، ج ۴، ص ۱۱۶. مطلع انوار، ج ۱۲، ص ۷۱:
«قبل از آفرینش عالم گنجی پنهان بودم که دوست داشتم شناخته شوم؛ پس مخلوقات را آفریدم تا شناخته شوم.»

عامیانه است و مردم این‌طور تصور می‌کنند که یک خدایی یک مدتی تنها فقط برای خودش بود! نه! اگر ما خدا را غنی بالذات و غنی بالإطلاق می‌دانیم و اگر علم خدا را همان نفس ارادهٔ او می‌دانیم، آن علم عنایی نسبت به اثر نفس تعیّن آن اثر است. خب مگر می‌شود علم از عالِم جدا بشود؟! مگر می‌شود شما برهه‌ای را تصور بکنید که خدا بود ولی علم به آثارش نداشته باشد؟! خب این نقص است دیگر! یعنی در یک زمان خدا نسبت به اینکه چه آثاری خلق می‌کند و چه خلایقی از خودش به‌وجود می‌آورد جاهل بوده است! آیا می‌شود خدا جاهل باشد؟! نمی‌شود! وقتی خدا جاهل نشد پس در هر مرتبه و برهه‌ای که تصور ذات ربوبی شود علم و قدرت و حیات او در آن برهه همراه با ذات ربوبی وجود دارد. علم ذات ربوبی نسبت به خود مساوقٌ لِعلمِه و آثارِه است و علمش به آثارش عبارت از همان علم حضوری است نه حصولی. گفتیم که خدا علم حضوری دارد.

وجود دو راه برای عالم شدن

ما [برای عالم شدن] دو راه که بیشتر نداریم؛ یا باید یک چیزی را ببینیم و بعد عالم بشویم یااینکه نیاز به دیدن نداریم. آنچه را که باید ببینیم این است که فرض کنید الآن چه کسی در این حیاط می‌رود؟ این آقا الآن از حیاط رفت تا من نبینم خب [عالم نمی‌شوم]! این علم حصولی می‌شود. چطور برای شما [معلوم نبود]؟! چون شما دارید به من نگاه می‌کنید لذا ندیدید، من دیدم! خب این وسیله‌اش چشم است. من تا چشمم را باز نکنم آیا می‌دانم که چه کسی می‌آید و می‌رود؟! نه، نمی‌دانم! خب این علم حصولی می‌شود. یک علم هم هست که نیاز به دیدن ندارد؛ شما نگاه به خودتان بکنید آیا شما بر وجود خودتان عالم هستید یا نه؟! عالم نیستید؟! خب این نیاز به فکر کردن دارد؟! من بنشینم فکر کنم که من اصلاً هستم یا نیستم؟! یک ساعتی فکر آن را بکنم که اگر من منم پس کو کدوی گردنم.[1] بنشینم و یک ساعتی فکر کنم تا شاید به این نتیجه برسم که نه من نیستم!! چون نتیجه دو طرف دارد دیگر! ممکن است من بعد از یک ساعت فکرکردن به این نتیجه رسیدم که نه، اصلاً ما کشک هستیم و ما «همه شیران ولی شیر علم»![2] این طور نیست؟! آنها بعد از فکر کردن به این رسیدند که نیستند، ما نه! فکر نکرده می‌گوییم که هستیم، بین ما و آنها فرق در این است که ما فکر نکرده می‌گوییم که هستیم! صحبت کردن‌هایمان را پشت تریبون‌ها و بین جمعیت‌ها ببینید، اوه اوه اوه! یعنی ما هستیم دیگر! حرف ما! فکر نکرده هستیم ولی آن بزرگان فکر کردند، ذکر گفتند، مراقبه کردند، تهذیب و تزکیه داشتند و تحت تربیت قرار گرفتند و بعد از سال‌ها و ده‌ها سال فهمیدند که [نیستند]! مرحوم ملا حسینقلی همدانی ۲۲

---

[1] . هفت اورنگ، سلامان و ابسال، بخش دوم.

[2] . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۱۷.

سال زحمت کشید تازه فهمید که نیست. ۲۲ سال می‌گفت که هستم! بله این وجود شریف، شخیص، مستقل و غنی بالذات هست! ما همین هستیم دیگر! او که وجودش وجود عرضی است خداست نه ما! وجود ما ذاتی هست! ما هستیم و آثار داریم و آسمان و زمین به حیات ماست و ما اگر بمیریم آسمان و زمین ازبین می‌رود لذا آن‌قدر خرج می‌کنیم تا زنده بمانیم، این‌همه کرور کرور که بنده برای وجود مبارک خودم خرج می‌کنم به‌خاطر این است که اگر خدای نکرده خدای نکرده صدهزار مرتبه زبانم لال اگر من سرم را بر زمین گذاشتم عالم کُن فَیکون می‌شود! تمام عالم زیرورو می‌شود! لذا باید بمانم! دیگر نه از جبرئیل و نه از میکائیل اثری می‌ماند لذا باید بمانم! باید خرج کنم! باید پول‌ها را برای بقاء و حیات خودم بردارم! مجبورم میلیارد میلیارد خرج کنم که بمانم تا خلاصه مشکلی پیش نیاید. اما آنها نه! آنها نشستند و مدام فکر کردند؛ «**فکرةُ ساعةٍ خیرٌ مِن عِبادةِ سِتّینَ سَنَةً**»[1] این فکرهاست! انسان باید بنشیند و فکر کند تا مثل خر نفهمد و از خریّت دربیاید! حضرت خر را که می‌دانید:

گاوان و خران بار بَردار *** بِه زآدمیان مردم آزار
مسکین خر اگرچه بی‌تمیز است *** چون بار برد همی عزیز است[2]

آنها نشستند فکر کردند و به اینجا رسیدند که عجب!

تا بدانجا رسید دانش من *** که بدانم همی‌که نادانم[3]

خدا بوعلی و امثال بوعلی و بالاتر از بوعلی‌ها مثل مولانا را رحمت کند، می‌فرماید: ما همه شیران ولی شیر علم! اوه اوه اوه! در زمان شاه وقتی اعلیٰ حضرت محمدرضا شاه حرف می‌زد می‌گفت: ما فرمودیم!! قیافه‌اش یادم هست مثل اینکه تمام ملائکه را به استخدام گرفته بود! می‌گفت: ما فرمودیم..! الآن هم از این فرمودیم‌ها هستند! ما فرمودیم و ما چه کردیم! ولی مولانا می‌گوید که نه بابا! فرمودیم‌ها را کنار بگذار! فرمودیم چیست؟!

ما همه شیران ولی شیر علم *** حمله‌مان از باد باشد دم‌به‌دم
حمله‌مان پیدا و ناپیداست باد *** جان فدای آنکه ناپیداست باد[4]

آنها رفتند و رسیدند به اینکه نیستند. پس معلوم است انسان با فکر کردن می‌فهمد که نیست، این‌طور

---

[1] . جامع الصغیر، ج ۲، ص ۲۱۹؛ المیزان، ج ۴، ص ۹۰.
«قال رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: **"فکرةُ ساعةٍ خیرٌ مِن عِبادةِ سِتّینَ سَنَةً".**» مطلع انوار، ج ۱۲، ص ۳۹:
«رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: "یک ساعت تفکر کردن، از شصت سال قیام به عبادت بهتر است."» (محقق)

[2] . گلستان سعدی، باب اول، حکایت ۱۰.

[3] . بیتی از ابوعلی سینا که در اواخر عمر خود می‌خواند. (محقق)

[4] . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۱۷.

است دیگر! ممکن هم هست با فکر کردن بفهمد که هست! این علم، علم حضوری می‌شود. خب از شما سؤال می‌کنم: علم حقّ نسبت به آثار خودش حصولی است یا حضوری است؟ دو حالت که بیشتر نداریم یا حصولی است که یعنی باید از خارج ذات به داخل ذات بیاید؛ آن معلوم بالعرض اول باید باشد تا بعد تبدیل به معلوم بالذات شود. پس اگر حصولی است یعنی باید این اعیان خارجی باشند و خدا نگاه کند و با خود بگوید که پس این را هم من درست کردم؟! یادم نبود!! یعنی خدا خودش از بعضی از بندگانش در عجب می‌شود که این را من درست کردم؟! یادم نمی‌آید!! این موجود عجیب غریب که رها هم نمی‌کند!! این را من درست کردم؟! گاهی خدا این‌طوری تعجب می‌کند! خدا ازدست بعضی از مخلوقاتش می‌خندد و واقعاً در تعجب می‌نشیند و فکر می‌کند [می‌گوید که] من یادم نمی‌آید!! پس علم خدا حصولی نمی‌شود! علم دوم چیست؟ علم حضوری است! علم حضوری نفسِ حضور شیء عند العارف است پس تا خدا بوده شخص شخیص ما هم بوده‌ایم! نه‌تنها من بلکه شما هم بوده‌اید و همهٔ عوالم هم بوده‌اند منتها در تحت معلولیت او! ما معلول برای او هستیم و او علت برای ما بوده است. علت هیچ‌وقت از معلول جدا نخواهد بود. خب این ماحصل و مجمل مطالبی است که تابه‌حال راجع به مثل افلاطونی عرض کردیم.

مرحوم شیخ شهاب در اینجا یک تقریر دیگری برای اثبات مثل افلاطونی دارند که البته تقریر سبکی است و از آن وزانت علمی و منطقی برخوردار نیست. گرچه مرحوم آخوند سعی کردند که در قالب عبارات و با تقریر بهتری آن را ارائه بدهند که إن‌شاءالله برای جلسهٔ بعد باشد.

أللهم صلّ علی محمد و آل محمّد